

یادداشت ۱۴

گزارش چهاردهمین روز محاکمه‌ی حمید نوری (عباسی) از استکهلم

امیرجواهری لنگرودی

پنجشنبه ۱۸ شهریور ۱۴۰۰ برابر با ۰۹ سپتامبر ۲۰۲۱



محسن اسحاقی با بغض می گوید: « ۱۱ سال مادر من یا رفته خاوران یا بهشت زهرا یا رفته دم در زندان به خاطر بچه‌هایش و هر روز نا امیدتر به خانه برگشت.»

و در جای دیگری می گوید: باید از آقای عباسی پرسید: چطور ۲۲ نفر را به یک سلول انفرادی کوچک ۱ متر در ۴ متر جا می‌دادند؟

هفته پنجم و چهاردهمین جلسه دادگاه حمید نوری (عباسی) در سالن ۳۷ دادگاه مرکزی شهر استکهلم پایتخت سوئد، روز پنجشنبه ۱۸ شهریور برابر با ۰۹ سپتامبر به جرم مشارکت در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، کار خود را به پیش برد.

هفته پنجم و چهاردهمین جلسه صبح روز پنجشنبه ۱۸ شهریور، در ادامه پرسش‌ها توسط وکلای مدافع متهم حمید نوری، از سیامک نادری، شاکا و شاهد روز قبل دادگاه به پرسش‌ها پاسخ داد. بدین معنی بدنبال دادگاه

روز چهارشنبه که شاکی و شاهد پنجم آقای سیامک نادری شرکت داشت، روز پنجشنبه دیگر بار حضور پیدا کرد تا به پرسش های وکلای متهم حمید نوری از شاکی از روز پیش باقی مانده بود که امروز دنبال شد.

وکیل مدافع سعی کرد با مقایسه میان روایت های شاهد در بازجویی های پلیس و شهادت او در دادگاه، موارد زیر از جمله: در باره خیرالله جلالی و تاریخ اعدام او، نقشه زندان گوهر دشت، درباره بخش فرعی 8، درباره حمل اجساد توسط کامیون های یخچال دار، لباس اعضای هیئت مرگ و مقایسه صحبت های سیامک در دادگاه و بازجویی او با پلیس پرداخت. تلاش وکیل مدافع بر این بود که اختلاف میان آن حرف ها را برای قاضی و دادگاه برجسته کند.

سیامک نادری در ادامه شهادت روز گذشته، پرسش های وکیل مدافع متهم حمید نوری در کشتار سال ۶۷ در زندان گوهر دشت. مورد به مورد پاسخ گفت.

یکی از مواردی که وکیل مدافع حمید نوری با سیامک مطرح کرد، مبنی به برخورد نادری با خیرالله جلالی در راهروی مرگ برمیگشت. وکیل از نادری پرسید: آیا مطمئن است جلالی همان روز اعدام شده است؟

سیامک نادری در پاسخ وکیل گفت: او از اعدام جلالی در آن روز خبر ندارد، اما وقتی بازماندگان را برگرداندند خیرالله جلالی در میان آنان نبوده است.

وکیل حمید نوری سپس به تاریخ اعدام جلالی در کتاب ایرج مصداقی اشاره کرد و آن را با بیان سیامک مقایسه نمود.

نادری در پاسخ وکیل گفت: آنچه را که خودش دیده، در اینجا روایت می کند. قویا تکرار کرد: او پس از جدا شدن از خیرالله جلالی در راهروی مرگ دیگر او را ندیده، اما نمی تواند بگوید در چه تاریخی اعدامش کرده اند.

مورد دیگری که وکیل مدافع حمید نوری با سیامک نادری در تناقض دیگری که وکیل مدافع حمید نوری، دنبال چرایی اش می گشت و بیان کرد، مسئله حمل اجساد در کانتینر بوده است. سیامک نادری، پیشتر در باره کانتینر حمل اجسادو شنیده هایش صحبت کرده بود.

وکیل مدافع نوری درباره جا و نحوه دیدن این کانتینر و اینکه آیا اجساد در آن بوده اندیا چیز دیگری، تردید هایش را بشکل پرسش طرح کرد. وکیل مدافع نوری در ادامه نقشه‌ای از زندان را که سیامک نادری در بازجویی پلیس سوئد کشیده است به نمایش گذاشت و براساس آن سوال کرد.

نادری در پاسخ گفت: بیشتر از ایرج مصداقی در زندان گوهردشت بوده است و این زندان را به خوبی می‌شناسد.

سیامک در ادامه خطاب به وکیل مدافع گفت: جزییات بازجویی‌های یک سال و نیم پیش در نزد پلیس را به خاطر ندارد، اما اگر سوال به شکل دقیق و مشخص از او پرسیده شود، پاسخ خواهد داد. وکیل مدافع حمید نوری روی نقشه کشیده شده توسط سیامک نادری بحث کرد.

نادری در پاسخ گفت: آن نقشه را خیلی سریع کشیده و تنها یک نمای شماتیک است.

سیامک نادری در پایان صحبت‌هایش از دادگاه تشکر کرد و عذرخواهی به دلیل اینکه دیروز برای لحظاتی سخنان رئیس دادگاه را نشنیده است.

سیامک همچنین گفت: به دلیل کمبود وقت از سه مورد شکنجه که از ناحیه حمید نوری متحمل شده، گذشته و به آنها اشاره نکرده است. در ادامه ششمین شاکی و شاهد دوم روز پنجشنبه ۰۹ سپتامبر آقای محسن اسحاقی بود.

روند دادگاه با شهادت محسن اسحاقی، زندانی سیاسی سابق ادامه یافت. پیش از اینکه محسن اسحاقی شهادت خود را ارائه دهد رئیس دادگاه روند دادرسی را برای او توضیح داد.

با پایان توضیحات رئیس دادگاه، در ابتدای امر، وکیل مدافع مشاور آقای محسن اسحاقی، یوهان یارلمارشون، محسن را به دادگاه معرفی کرد و گفت: «محسن اسحاقی، در سال ۱۳۴۳ برابر ۱۹۶۴ در ایران متولد شده است. دو برادر دیگر او به نام های مهدی و منوچهر اسحاقی که آنان هم زندانی بوده اند و در این پرونده حضور دارند. او در رابطه با سازمان مجاهدین دستگیر شد و هنگام دستگیری در سال ۱۳۶۱ هجده سال داشت و دانش آموز بود. پس از دستگیری به اتهام هواداری سازمان مجاهدین خلق، شرکت در تظاهرات و ضدیت بانظام به ده سال حبس محکوم شد و دوران زندان خود را در زندان های اوین، قزل حصار و گوهردشت گذراند. او از سال ۱۳۶۵ تا چند ماه پس از اعدام ها در سال ۶۷ در زندان گوهردشت بود او پس از ده سال، در ۱۹۹۹ از ایران خارج شد و از سال ۲۰۰۰ در آلمان زندگی می کند..» وکیل مشاور گفت: محسن اسحاقی یک بار در مقابل هیأت مرگ قرار گرفته است، او توضیح خواهد داد که چگونه نجات پیدا کرده است.»

با پایان یافتن صحبت های وکیل مشاور، رئیس دادگاه به محسن اسحاقی گفت: از حالا دادستان از او سوال خواهد کرد و جریان گفت و گوها به شکل صوتی و تصویری ضبط می شود.

سپس دادستان خانم کریستینا لیندوف کارلسون در ابتدا خود را به شاکی امروز آقای محسن اسحاقی معرفی کرد و به محسن توضیح داد و گفت: ابتدا چند سوال کوتاه و کنترلی از او می پرسد و سپس روایت او را خواهد شنید.

او از اسحاقی خواست که میان دیده ها و شنیده هایش تفکیک قائل شود و اگر موردی را با توجه به گذر زمان به خاطر نمی آورد، می تواند با آسودگی اعلام کند که یادش نمی آید. او امروز به عنوان دادستان از شما بعنوان شاکی و شاهد سؤال خواهد کرد.

محسن اسحاقی، در دادگاه روز پنجشنبه ۹ سپتامبر، در آغاز صحبت هایش گفت: که سال ۱۳۶۲ و ۱۳ ماه پس از دستگیری، به اتهام هواداری از سازمان مجاهدین، شرکت در تظاهرات و ضدیت با نظام به ۱۰ سال حبس محکوم شده است: «یک ملا، آخوند یا روحانی - هر چه که در

ایران می‌گویند- آمد و این حکم را برای من خواند، بعد برگه را داد امضا کنم. آنجا چیزی به من ندادند اما بعد در زندان قزل‌حصار این حکم را به من ابلاغ کردند.»

محسن اسحاقی در رابطه با حمید نوری و "هیئت مرگ" و ترکیب چهارنفری آن توضیح داد و یادآور شدند: «بارها با حمید نوری برخورد داشت و یکبار نیز در برابر "هیئت مرگ" یعنی حسینعلی نیری و مرتضی اشراقی و مصطفی پورمحمدی و ابراهیم رئیسی قرار گرفت و آنها را شناخت.» همچنین شهادت داد که با اعلام برائت از سازمان مجاهدین و نوشتن ندامت‌نامه از اعدام رهایی پیدا کرد.

او گفت: ضابطه و شرط دادستانی تهران برای آزادی زندانی مصاحبه کردن بود و از برخی مصاحبه می‌گرفتند و از برخی نمی‌گرفتند، اما شرط پذیرش، مصاحبه بی‌چون و چرا بود. اسحاقی ضمن اشاره به وضعیت ساختمان و بندها به محل بندهای زندانیان عادی و اعتراض زندانیان سیاسی نسبت به هم‌بند و هم‌سلول شدن با آنها پرداخت.

آقای اسحاقی با اشاره به حمید عباسی گفت: او یکی از مسئولانی بود که «بچه‌ها» را به خط می‌کرد و به راهروی مرگ و "هیئت مرگ" می‌برد و فرد دیگر به نام ناصریان، مقام بالادستش بود.

محسن اسحاقی درباره شروع اعدام‌ها گفت: «مسئولان زندان گوهردشت اعلام کردند که آنها را به خاطر مشکل فاضلاب منتقل می‌کنند، فاضلاب بند مشکلی نداشت. نه می‌گرفت نه آب کم بود. ... اما مدت کمی قبل از آن جمهوری اسلامی قطعنامه را پذیرفته بود و من شخصا احساس خوبی نداشتم چون قبلا هم باز رندانی‌ها را جداسازی کرده بودند.»

محسن اسحاقی گفت: «مدت کمی قبل از این، جمهوری اسلامی قطعنامه را پذیرفته بود و من شخصا احساس خوبی نداشتم چون قبلا هم باز زندانی‌ها را جداسازی کرده بودند.» در این رابطه اسحاقی به نماز جمعه ای به امامت علی خامنه‌ای، رهبر فعلی جمهوری اسلامی، اشاره

داشت که خامنه ای در نماز جمعه گفت: «در برخی زندان ها گروهکی شورش کرده اندوحتی زندان را آتش زده اند...»

آقای اسحاقی گفت: «همان موقع به دوستم گفتم؛ همه ما را می‌کشند. برادران اسحاقی در جریان اعدام‌ها، در زندان گوهردشت هم بند بودند. دایی اسحاقی‌ها هم در جریان اعدام‌ها از زندان اوین به زندان گوهردشت منتقل شد. دایی بزرگ محسن اسحاقی در سال ۱۳۶۰ اعدام شده است.»

محسن اسحاقی در ادامه به حضورش در زندان قزل‌حصار اشاره کرد و سپس به انتقالش به زندان گوهردشت و حضورش در این زندان پرداخت.

دادستان از او پرسید: آیا کتاب‌های ایرج مصداقی را خوانده است؟ محسن اسحاقی پاسخ داد: «خیلی کم. لزومی نداشت چون ما خودمان نقش‌های اصلی داستانیم.»

دادستان در ادامه نقشه‌ای از زندان گوهردشت از کتاب ایرج مصداقی را به نمایش گذاشت و از اسحاقی خواست محل بندی را که او در آن زندانی بوده نشان دهد.

اسحاقی این کار را انجام داد و در ادامه گفت: «من همیشه دم پنجره می‌ایستادم تا بو بکشم ببینم غذا چیست، چون نزدیک آشپزخانه بود.»

اسحاقی در ادامه درباره ویژگی‌های ساختمان و محل استقرار زندانیان از جمله زندانیان عادی توضیح داد. او در پاسخ به این سوال که آیا محل نگهداری زندانیان عادی نام خاصی داشت یا نه گفت نمی‌داند.

اسحاقی به فعل و انفعالاتی از دیگر زندان‌ها هم اشاره کرد و گفت: «که دایی‌اش را که هم‌سن و سال او بوده، از زندان دیگری به گوهردشت منتقل کرده‌اند.»

محسن اسحاقی گفت: «که طرح جابه‌جا کردن با اعتراض زندانیان روبه‌رو شده است. بعضی گفتند؛ که ظرف غذا را تحویل نگیریم. اعتراض به این بود که نمی‌خواستند با زندانیان عادی یکجا باشند...»

محسن اسحاقی در ادامه شهادت خود از مواجهه با ناصریان (نام مستعار محمد مقیسه) گفت: او آنان را "منافق خبیث" یا "سگ منافق" خطاب میکرد.

اسحاقی گفت: «زندانیان معترض به حضور در بند جهاد را با چشم‌بند به یک فرعی (روی نقشه نشان داد - فرعی چهار روی نقشه) منتقل کردند. او تعداد این زندانیان را ۶۱ یا ۶۲ زندانی اعلام کرد. اسحاقی گفت که پس از ورود به این فرعی حدود ۴۰ نفر را همراه با او در طبقه بالا مستقر می‌کنند و ۲۰ و چند نفر دیگر را در طبقه پایین جای می‌دهند.»

او با ذکر دو اسم که اعلام داشت: لازم نیست نام خانواده گیشان را بگویم؛ چرا که در ایران زندگی می‌کنند و زندگی آرامی دارند. به عینه گفت شنیدم: «مجید از طبقه پایین داد زد که علی اصغر کجایی؟ این دو با هم خیلی صمیمی بودند و من از همین رو فهمیدم که بقیه ما را پایین مستقر کردند. از این زمان ما دیگر روزنامه و تلویزیون و ... نداشتیم»

دادستان درباره زمان این تغییر و تحولات پرسید و محسن اسحاقی درباره زمان حدودی وقوع این اتفاقات توضیحاتی ارائه داد و گفت: «فردای روز استقرار در این فرعی وقتی صبح درخواست غذا کردند برایشان نان و یک بسته انجیر پاک شده آوردند.» او می‌افزاید: «ما از فروشگاه زندان انجیر می‌خریدیم و خودمان پاک می‌کردیم. این بسته انجیر اما پاک شده بود و روی آن نوشته بود بند پنج. همین‌طور یک سری بسته سیگار ... خب اولین سوالی که پیش می‌آید این است که صاحبان این‌ها کجا هستند؟»

بعدها داود لشکری دنبال ما آمد. چیزی که از او یادم است این است که می‌گفت: "پسر" چشم‌بند بزن!

او بازگفت: «پسر چشم‌بند بزن بیا بیرون. من و بقیه رفتیم بیرون. فکر می‌کنم بقیه زندانی‌ها را هم از طبقه پایین آوردند بیرون. براساس صداهایی که می‌شنیدم. فضای غریبی بود. پاسدارهایی بودند که من تا

آن زمان ندیده بودمشان. رفت و آمد زیاد بود. سروصدایی نبود اما
تحرکات زیاد بود...»

محسن اسحاقی در ادامه گفت قصد دارد خاطره خنده‌داری برای دادگاه
تعریف کند و شرح داد: «من و محمد حاج‌آقایی - همان دوستی که
اسحاقی پس از پخش نماز جمعه به او گفته بود همه ما را می‌کشند. سه
ماهی بود که سیگار را ترک کرده بودیم. من خیلی عصبی بودم. به
پاسدارها گفتم: «من سیگار می‌خواهم.»

محمد گفت: «ول کن حالا.»

من گفتم: «حاج‌آقایی همه ما را می‌کشند. بگذار اقلاً این سیگار آخر را
بکشیم...»

با پایان این خاطره، محسن اسحاقی منقلب شد و منقلب شد و بغضش
ترکیدوگریه‌اش گرفت. با منقلب شدن حال محسن اسحاقی، دادگاه برای
لحظاتی متوقف شد.

رئیس دادگاه به او گفت: می‌تواند آسوده باشد و فرصت کافی وجود دارد
تا هر زمان که آماده بود، شهادت دادن را از سر بگیرد.

اسحاقی پس از لحظاتی از دادگاه به دلیل منقلب شدن حالش و وقفه
پیش آمده از دادگاه عذرخواهی کرد. رئیس دادگاه در پاسخ گفت که
نیازی به عذرخواهی نیست.

در ادامه محسن اسحاقی از مواجهه خود با هیئت مرگ گفت:

«ناصریان (نام مستعار محمد مقیسه) من را برد روی یک صندلی
چوبی نشانند و گفت چشم‌بندت را بردار! چشم‌بند را که برداشتم هیئت را
در مقابلم دیدم و نیری، اشراقی و پورمحمدی را شناختم. نیری را آن
زمان شاید همه مردم ایران می‌شناختند که کمتر از مرگ حکم نمی‌داد.
به بیان "خارجی" فرشته مرگ را من آنجا دیدم.

" هیئت مرگ" از من نام و مشخصاتم را پرسیدند و اتهام که آسان نبود
گفتن هواداری از "منافقین".

نیری از من پرسید: اتهام چیست؟

من گفتم: هواداری از منافقین.

دیگر باره پرسید: افراد دیگری هم از خانواده‌ات زندانی‌اند؟

من گفتم: که بله، برادرهای من اینجا هستند و دایی‌ام در زندان اوین به سر می‌برند.

بعد پرسید: آیا کسی از افراد خانواده‌ات "معدوم" شده است؟ اسحاقی توضیح داد که کلمه معدوم اصطلاحی بود که اینها از جمله عباسی (حمید نوری) به کار می‌بردند. ... در آلمانی زباله را، نه آدم را معدوم می‌کنند.

من گفتم: دایی بزرگم در سال ۶۰ اعدام شده است.

بعد نیری پرسید: آیا سازمان را محکوم می‌کنی؟
گفتم: بله.

گفت: ندامت‌نامه می‌نویسی؟

گفتم: بله، مشکلی ندارم.

اینجا ناصریان به پشت من زد و به نیری گفت: حاج آقا این منافق است. نیری یک لبخندی زد و گفت: حالا یک قلم و کاغذ به او بدهید بنویسد.»

محسن اسحاقی در ادامه گفت: وقتی از اتاق هیئت مرگ خارج شد، پاسدار مُسن (پیری) او را تحویل گرفت و گفت: چشم‌هایت را باز کن آقا جان!

اسحاقی گفت: «شنیدن این جمله پاسدار یاد شده بی سابقه بود.

پاسدارها یا می‌گفتند: چشم‌بند بزن یا چشم‌بندت را بردار. اینکه او گفت: چشم‌هایت را باز کن مثل این بود که ما در فارسی می‌گوییم: حواست باشد!

پاسدار یادشده، من را به یک اتاق تاریک-روشنی برد که پنج تا شش نفر دیگر هم آنجا بودند. از جمله "مجید" دوست "علی‌اصغر" که قبلاً اسمش را بردم. اینجا مطمئن شدم که بچه‌های طبقه پایین را هم با ما آورده‌اند.

پاسدار به من قلم و کاغذ داد و گفت: چشم‌بندت را بردار!

من چشم‌بندم را برداشتم و آن زندانی‌های دیگر هم چشم‌بند نداشتند. کاغذ را نوشتم و برگشتم به راهروی مرگ. آنجا مهدی، برادرم را دیدم که نشسته.

گفتم: تو اینجا چه می‌کنی؟

گفت: آمده‌اند، صدایش کرده‌اند.

من به برادرم هشدار دادم که حواسش جمع باشد. می‌دانستم که او مشکلی با نوشتن آن کاغذ ندارد...»

اسحاقی در ادامه درباره حضورش در راهروی مرگ توضیح داد و اینکه چگونه از زیر چشم‌بند می‌دیده است و اساساً چگونه زندانیان راهی پیدا می‌کردند برای اینکه از زیر چشم‌بند ببینند. او گفت: «من تنها مدتی که از زیر چشم‌بند نمی‌دیدم سه روز اول بازداشت در اوین بود که یک چشم‌بند برزنتی به من زده بودند که کل دایره چشم را گرفته بود و حتی چشم را زخم کرده بود.»

محسن اسحاقی در بخش مربوط به مواجهه با هیئت مرگ گفت: او تا پیش از این مواجهه با دوستانش شوخی می‌کرده و بغض و گریه‌اش در دادگاه هم برای دوستانش بود.

او گفت: که خودش ترسی از مرگ نداشته و این را «آقای عباسی» (حمید نوری) و دوستانش خیلی خوب می‌دانند. او از ویژگی‌های مکانی راهروی مرگ صحبت کرد و دیده‌هایش را شرح داد.

محسن اسحاقی: توضیح داد که او را به بند ملی‌کش‌ها بردند. ملی‌کش زندانیانی بودند که حکم آنها تمام شده بود، اما در زندان می‌ماندند تا به جمهوری اسلامی باور پیدا کنند.

محسن اسحاقی گفت: همه آنها را به دو اتاق در یکی از بندها منتقل کردند:

«نهار آوردند، من نتوانستم چیزی بخورم. جعفر روی دیوار را نشان داد و گفت: اسامی چندتن اینجا هست که نوشته بودند: ساعت ۹ صبح آنها را برای اعدام برده بودند، کسانی که ملی‌کش بودند. رزاقی را من از سال ۶۲ از بند ۶ زندان قزلحصار می‌شناختم. همان‌جا هم با ایرج مصداقی اضافه شدم. جعفر گفت: (که نمی‌خواهم فامیلی او را بگویم) ما همچنان در این شوک بودم که ناصریان با صدای بلند در راهرو چند نفر را صدا می‌کرد.

او در اتاق ما را باز کرد، اسامی را تکرار کرد ولی خب این افراد در جمع ما نبود.

مهدی برادر من که جزو معترضین به بند جهاد نبود و بعد از من به دادگاه آورده بودند، گفت: حاج آقا من اعتصاب نکردم، نگفتم به جهاد نمی‌رم.

ناصریان به بقیه گفت: اگر غذا می‌خورید، به بندگان برگردید. باز پرسید:

هواخوری می‌روید؟

گفتیم: بله.

ناصریان گفت: بیایید بیرون.

همان زمان علیرضا طاهرلو گفت: حاج آقا اتاق بغلی هم بچه‌های بند ما هستند.

ناصریان به پاسداری که به او می‌گفتیم "گیرممد" گفت: آنها را هم بیرون بیاور و به بند خودشان ببرید.

به این ترتیب ما را به بند جهاد برگرداندند. اگر آن روز برادرم نگفته بود من به بند جهاد اعتراض ندارم، شاید فردا دو باره ما را، برای ادامه مراحل دادگاه می‌بردند. یا حتی اگر علیرضا طاهرلو، این هوشیاری را نداشت که اتاق بغلی هم اشاره کند. از مجموع ۲۰ نفری که برگشتیم به علاوه یک جوان شمالی به نام حسین، نمی‌توانم بگویم کجا با ما قاطی شد ولی در نهایت ۲۱ نفر به بند برگشتیم.

پاسداری که اسمش محمد بود، ما را به همان بند جهاد برد که روی نقشه نشان دادم. و یکی از هم دوره‌هایی که اسم کوچک آنها علیرضا بود، بیرون آمدند و پرسیدند بقیه کجا هستند؟

من گفتم: فکر کنم بقیه را کشته‌اند.

علیرضا به من اعتراض کرد، می‌دونی او (آن یکی علیرضا) حالش بد است چرا این‌ها را می‌گویی؟

من گفتم: جنگ است و در جنگ هم حلوا پخش نمی‌کنند؟

خوب می‌کشند. در انتهای این راهرو یک جایی بود که حسینی‌ه بود، اتاق آخری سمت راست بود. در اتاق ما ۱۸ نفر بود. یادم نیست اتاق

۱۶ بود یا ۱۸. چون در اتاق‌ها جا نبود بخشی از ما در حسینیه می‌خوابیدند.»

محسن اسحاقی توضیح داد: این‌ها قبل از شروع اعدام‌ها بود. دادستان پرسید: چند نفر باقی مانده بودند و اسحاقی گفت چیزی حدود ۱۶۰ نفر. دادستان پرسید: اسامی که در "لیست ب" می‌بیند، در بند جهاد با او بودند؟

اسحاقی به مهدی برجسته اشاره کرد که بعد از اعدام‌ها به بند جهاد پیش آنها منتقل شد. زندانیان دیگری را هم نام برد از جمله همایون کاویانی، مهدی اسحاقی (برادرش)، شماره ۷ خودش و گفت مجید جمشیدیات را مطمئن نیست.

او توضیح داد، قبل از اینکه پیش هیئت مرگ برود، تنها کسی که می‌شناسد در بند جهاد با او بود، مهدی اسحاقی، یعنی برادرش بود. دادستان از محسن اسحاقی خواست درباره سمت‌های ناصرین و حمید نوری (عباسی) توضیح دهد.

مهدی اسحاقی گفت: ناصرین سر بازپرس شعبه سه بازپرسی زندان اوین بود که همه او را از قرحلحصار می‌شناختند چون از زندانیان مصاحبه می‌گرفت و سمت دادیاری را هم داشت. او توضیح داد دادیاری که اگر زندانیان مشکلی داشتند تا بتوانند با او مطرح کنند. حمید عباسی (نوری) بود و داود لشکری خودش را به عنوان رئیس زندان معرفی کرده بود.

اسحاقی گفت: «در بند آنها کمتر با ناصرین برخورد داشتند، بیشتر ارتباطی که او دیده با حمید عباسی (نوری) دادیار گوهردشت بود.» اسحاقی گفت: «اسامی دیگر از مسئولان زندان را شنیده مثل فردی به نام "مرتضوی" اما هیچ‌وقت آنها را ندیده است.»

رئیس دادگاه از اسحاقی خواست درباره حمید عباسی (نوری) که با او مستقیماً ملاقات داشته با دقت بیشتری توضیح دهد. اسحاقی توضیح داد: «در بین زندانیان او را به عنوان دادیار ناظر زندان می‌شناختند، چون در بند جهاد، حمید نوری نزد زندانیان رفته بود و به آنها گفته بود مسئول این بند است و اگر کاری داشتند به او مراجعه کنند.»

اسحاقی گفت: «تا جایی که اطلاع دارد امور قضایی زندان دست حمید عباسی (نوری) بود و توضیح داد قرار شده بود بیشتر مسئول بند با او در تماس باشد تا اینکه زندانیان شخصی با او تماس بگیرند.»
به گفته محسن اسحاقی حمید نوری هر شب آمار تمام زندانیان بند را می‌گرفت و سرشماری می‌کرد.

او می‌گوید: دو تا سه بار مستقیم حمید نوری را در بند بدون چشم‌بند دیده است، چون زمانی که برای سرشماری می‌آمدند زندانیان باید به اتاق‌شان می‌رفتند و نیازی نبود چشم‌بند بزنند.

اسحاقی همچنین گفت: در راهروی مرگ و زندان اوین هم حمید نوری را دیده است، چون او در زندان اوین در بخش تکنیسین کار می‌کرد.
اسحاقی گفت: سال ۱۳۷۰ شمسی نوری را در زندان اوین دیده است، چرا که دفتر کار نوری بالای مکانی بود که او کار می‌کرد و بارها نوری را دیده است که به اتاق وزارت اطلاعات در زندان اوین رفت و آمد داشته است.

دادستان می‌پرسد: آیا برخورد مستقیمی با نوری داشته است؟
اسحاقی پاسخ داد: سال ۱۳۶۶ ظاهراً خانواده‌ام درخواست عفو کرده بودند و حمید نوری از من سوال و جواب کرد و چند بار هم به خاطر ورزش‌های دسته جمعی تنبیه شده بودم که یکی دو بار را اسامی آنها را می‌خواند و تعهد می‌گرفت که دیگر حق ورزش دسته‌جمعی نداریم.
حمید نوری در ضرب و شتم زندانیان در "اتاق گاز" نقش داشته است.

دادستان پرسید: همه این‌ها را دیده است یا از کسی شنیده است؟
اسحاقی گفت: خود او سال ۱۳۶۵ آنجا بود و اینها را دیده است.
اسحاقی توضیح داد: وقتی در زندان اوین یکی از آشناهای آنها واسطه شده بود تا او و برادرش آزاد شوند، به همین دلیل او را به دفتر دادیار بردند، نوری سوال‌های فرمایشی از او پرسید، مثل اینکه بیرون بروی چکار می‌کنی یا آیا رژیم جمهوری اسلامی را قبول داری؟
دادستان پرسید: ملاقات‌هایی که با حمید نوری در گوهردشت و اوین داشته آیا با چشم‌بند بوده یا نه؟

اسحاقی توضیح داد: زمانی که داخل بند بود، چشم‌بند نداشت، اما غیر از آن چشم‌بند داشت، اما می‌توانستند تنظیم‌اش کنند و چیزهایی را ببینند. دادستان درباره برادر دیگر محسن اسحاقی، منوچهر پرسید. محسن اسحاقی توضیح داد: که منوچهر هم در گورهدشت همراه آنها بود. اسحاقی در پاسخ به پرسش دادستان که پرسید زندانیان را چگونه اعدام کردند؟

اسحاقی گفت: نمی‌داند اما شنیده که آنها را "دار" زنده‌اند. دادستان از اسحاقی پرسید: چگونه فهمید در سوئد تحقیقات درباره حمید نوری آغاز شده است؟

اسحاقی گفت: دقیقا یادش نیست، اما وکیلی با او تماس گرفته و آیا مایل است در رابطه ما فلانی (نوری) شهادت بدهد؟ بعد از آن یک پلیس سوئدی که قادر به فارسی صحبت کردن بود با او تماس گرفت.

اسحاقی می‌گوید: اولین بار خبر بازداشت حمید نوری را در رادیو فردا خوانده است.

دادستان: آیا عکس از او دیدی؟

محسن اسحاقی: بله یک عکس زاویه‌دار از صورت او بود.

دادستان: عکس را دیدی چه حسی داشتی؟

محسن اسحاقی: همسر من آلمانی است، صدایش کردم گفتم؛ بیا این را گرفته‌اند.

گفت: او را می‌شناسی؟

گفتم: نه تنها می‌شناسم بلکه لبخندهایش، همیشه یادم هست. او برعکس ناصریان که خیلی خشن بود، ایشان گاهی لبخند هم می‌زد.

دادستان: وقتی عکس‌ها را دیدی شناختی که او عباسی است؟

محسن اسحاقی چنین توضیح داد:

«من عباسی را بارها دیدم، حتی در خیابان هم دیدم. سال ۱۳۷۸ تظاهرات دانشجویی در ایران بود، من یک کارخانه کوچک بیرون از تهران داشتم، فضای امنیتی طوری بد شده بود که کارت‌های شناسایی مردم را کنترل می‌کردند. زمانی که به سر کار می‌رفتم، تقریباً هر روز

به این تظاهرات برخورد می کردم ولی خودم را درگیر نمی کردم، دلیلش هم این بود قبل از آزادی از ما تعهد گرفته بودند، هرگونه تماسی با مجاهدین و اپوزیسیون منجر به اعدام خواهد شد. برای همین اجتناب می کردم که قاطی آنها نشوم. یکی از هم دوره‌ای‌های زندان که او هم ۱۰ سال زندان بود و با هم دوستی خوبی داشتیم، آخرین روز این جنبش دانشجویی به من گفت: بیا ما هم برویم. به او گفتم: ما را بگیرند می‌کشند.

دوستم گفت: بیا برویم ما هم یک سهمی داشته باشیم. سن ما از دانشجویها بیشتر بود، تظاهرات در سال های ۵۹-۵۸ رفته بودیم و تجربه‌مان از آنها بیشتر بود، سعی کردیم خودمان را به جلوی جمعیت برسانیم که سهم بیشتری داشته باشیم. دانشجویان با پلاکارد به دست، می خواستند به سمت رادیو و تلویزیون بروند، ما به جلو رسیدیم و چند نفر فریاد می‌زدند که به سمت دانشگاه تهران بروید. هم من و دوستم افرادی که جلو بودند و می‌گفتند به سمت دانشگاه بروید را دیدیم، یکی **حمید عباسی (نوری) بود و دیگری مجید قدوسی**، و همین باعث شد دانشجویها را سرکوب کنند.

این‌ها تظاهرکننده‌ها را به سمت قتل‌گاه بردند. جمهوری اسلامی به این‌ها می‌گوید: سربازان گمنام امام زمان.»

دادستان: شما عباسی را آن زمان دیدید؟

اسحاقی: بله من و ، عباسی (نوری) را دیدیم و بلافاصله به خانه رفتیم دادستان: فاصله شما چقدر بود؟

اسحاقی: نمی‌دانم، می‌توانستم او را دقیق ببینم.

دادستان: شما کی فهمیدید حمید عباسی همان حمید نوری است؟

اسحاقی: همان زمان که اولین بار این خبر را در رادیو فردا شنیدم.

دادستان: این اولین باری بود که اسم نوری را شنیدید؟

اسحاقی: بله. وقتی با برادرم مهدی صحبت کردم گفت: می‌دانست نام او نوری است.

دادستان: به خاطر نمی‌آورید قبلا نام «نوری» را شنیده باشید؟

اسحاقی: تا پارسال ۳۰ سال است سعی کردم این مسائل را فراموش کنم. من ایران را فراموش کردم و ایران نمی‌روم. می‌خواستم همه چیز را فراموش کنم، اما زمانی که به اداره پلیس سوئد آمدم که ایشان هم نبودند متأسفانه، یک صندوقچه قدیمی در ذهن من باز شد که سعی می‌کنم همه چیز را کم‌کم دوباره ببینم. من در آن جلسه ابتداء می‌خندیدم برایم زیاد جدی نبود.

دادستان پرسید: وقتی شما برای بازجویی به پلیس رفتید، این عکس را به شما نشان دادند، یادتان می‌آید؟

دادستان عکسی نشان داد و از محسن اسحاقی خواست یکی‌یکی، اسامی آنها را ببرد.

اسحاقی: منوچهر اسحاقی برادرم، حسین ملکی، بیژن چلچله، محسن زادشیر و بقیه را هم نمی‌شناسم.

دادستان: کسی که کاپشن سبز به تن دارد را می‌شناسی؟

اسحاقی: نه

پس از آن وکیل (مشاور) شاهدین و شاکی‌ها از محسن اسحاقی سوالاتش را آغاز کرد.

وکیل از اسحاقی پرسید: چه زمانی در اداره پلیس حضور پیدا کرده است.

اسحاقی توضیح داد: سپتامبر سال ۲۰۲۰ بود و نمی‌دانسته که موضوع یک بازجویی طولانی است و فکر می‌کرد فقط برای احراز هویت حمید عباسی آنجا رفته است.

وکیل (مشاور) پرسید: چرا در بازجویی پلیس از دیدن حمید نوری در تظاهرات دانشجویان در سال ۷۸ چیزی نگفته‌ای؟ اسحاقی گفت: یادش نبود و صحبت این موضوع پیش نیامد.

وکیل (مشاور) شاهدین درباره تاریخ‌ها پرسید و محسن اسحاقی توضیح داد: برایش سخت است تاریخ‌ها را دقیق بگوید.

وکیل (مشاور) پرسید: آیا می‌دانی دقیقا چند دقیقه در دادگاه نزد هیأت مرگ بودی؟

اسحاقی گفت: نهایتا ۵ تا ۱۰ دقیقه.

سپس وکیل (مشاور) از اسحاقی خواست درباره احساسش وقتی پیش هیات مرگ بگوئید، چون گفته بود سیگار آخرش را کشیده است. اسحاقی خواست چند دقیقه تمرکز کند تا توضیح بدهد و رئیس دادگاه تاکید کرد هرچقدر زمان نیاز داشته باشد دارد.

محسن اسحاقی چنین توضیح داد:

«از چند روز قبل من این باور را داشتم که جمهوری اسلامی قصد دارد ما را سر به نیست کند، شکی نداشتم. آن روز موقعی که پشت اتاق در راهرو نشسته بودیم، حدسم خیلی بیشتر شد، وقتی داخل اتاق رفتم و روبه روی نیری که نشستم، باورم قطعی شد آنها می‌خواهند من و امثال من را بکشند.

باور کنید [بغض می‌کند] وقتی با دوستانم کاغذ می‌نوشتیم آن موقع هم می‌خندیدیم، خنده‌ام نه به خاطر این بود که مضحک می‌دیدم، به خاطر اینکه این‌ها بالاخره سر وقت ما آمدند و همزمان مغزم می‌گفت: اگر می‌توانی دو خط بنویسی و همچنان بمانی، چرا ننویسی؟»

وکیل (مشاور): بعد از این فضای بندها چگونه بود؟

محسن اسحاقی: یکی دو هفته بعدش سکوت غمناکی بین ما حاکم بود. تمام سال‌هایی که قبل از اعدام‌ها بود حتی در هوای زیر ۲۰ درجه در اوین ورزش می‌کردیم، اما دیگر فقط قدم می‌زدیم و کسی حوصله ورزش نداشت. [اسحاقی غمگین شده و گریه می‌کند] ما نمی‌دانستیم کی مانده و کی نمانده، نه روزنامه داشتیم و نه تلویزیون و ملاقات هم نداشتیم. بخش بزرگ ناراحتی ما این بود که خانواده‌های ما نمی‌دانستند ما زنده هستیم. من سال ۶۱ دستگیر شدم، ولی منوچهر و دو تن دیگر از اعضای خانواده‌ام یک سال زودتر دستگیر شدند و یادم نمی‌رود وقتی مادرم هر روز می‌رفت مقابل اوین و سراغ آنها را می‌گرفت.

محسن اسحاقی با بغض می‌گوید: «۱۱ سال مادر من یا رفته خاوران یا بهشت زهرا یا رفته دم در زندان به خاطر بچه‌هایش و هر روز ناامیدتر به خانه برگشت.»

وکیل (مشاور) از اسحاقی خواست بیشتر از این توضیح ندهد تا یادآوری این خاطرات بیشتر او را آزار ندهد.

وکیل (مشاور): او و دیگر شاکی‌ها بدترین چیزها را تجربه کرده‌اند، دوستان شما اعدام شدند و شما مجبورید با این موضوع زندگی کنید. چگونه توانستی زندگی را ادامه بدهی، آیا تحت درمان هستی و با مشاور در تماس هستی؟

اسحاقی: وقتی برادرم به آلمان آمد چند سالی پیش روان شناس می‌رفت. او هامبورگ زندگی می‌کرد من مونیخ. باید از آقای عباسی پرسید چطور ۲۲ نفر را به یک سلول انفرادی کوچک ۱ متر در ۴ متر جا می‌دادند و من آنجا با ایرج مصداقی آشنا شدم. وکیل (مشاور): کابوس داری؟

اسحاقی: بروید از همسر آلمانی من بپرسید. من همیشه سعی می‌کنم این فکرها را کنار بگذارم، همین الان که از من سوال و جواب می‌کنید من دستم می‌لرزد. در آلمان هر اداره‌ای می‌روم که راهروی سفید دارد و می‌گویند صبر کن تحمل ندارم، بیرون می‌روم.

در بخش پایانی روز چهاردهم دادگاه، دانیل مارکوس، وکیل مدافع حمید نوری پرسش‌های خود از محسن اسحاقی را آغاز کرد.

وکیل حمید نوری پرسید: از روزی که دادگاه تشکیل شده آیا به صحبت‌ها گوش داده است و چیزی شنیده است از افراد دیگر؟ اسحاقی گفت: نه، جز اخباری که به فارسی در رادیو فردا پخش می‌شود.

وکیل نوری پرسید: «وقتی به گوهردشت آمدی چه زمانی حمید نوری را دیدی؟»

اسحاقی گفت: اواخر سال ۱۳۶۴ بود.

وکیل نوری درباره فردی به نام مرتضوی پرسید که اسحاقی در صحبت‌هایش گفته بود و اسحاقی توضیح داد هیچ‌وقت او را ندیده، فقط شنیده که مرتضوی رئیس زندان است.

وکیل نوری اظهار داشت افراد دیگری که در دادگاه پیش از اسحاقی شهادت داده‌اند، از جمله ایرج مصداقی و همایون کاویانی گفته‌اند اولین بار حمید نوری را سال ۱۳۶۶ دیده‌اند، ولی تو گفتی سال ۱۳۶۴، آیا توضیحی داری؟

اسحاقی ابتدا گفت: نه، بعد توضیح داد که ظاهراً تاریخ ورود آنها به گوهردشت با تاریخ دیدن نوری قاطی شده است. اسحاقی توضیح داد: می‌تواند با اطمینان بگوید از سال ۶۵ در جریان ورزش‌های دسته جمعی حمید نوری را دیده است.

وکیل مدافع حمید نوری سوالاتی درباره ورزش دسته جمعی و فرستادن زندانیان به منظور تنبیه به سلول انفرادی و اتاق گاز پرسید و اسحاقی توضیح داد سه تا چهار بار تنبیه شده و به اتاق گاز انداخته شده است. وکیل مدافع حمید نوری پرسید: آیا محسن اسحاقی خودش دیده است که نوری زندانیان را کتک بزند و اسحاقی این موضوع را تایید کرد. وکیل مدافع نوری به بخشی از صحبت‌های محسن اسحاقی استناد کرد که به گفته او با صحبت‌های اولیه او در بازجویی پلیس تناقض دارد. وکیل نوری همچنین در مورد لباسی که نوری به تن داشته از اسحاقی پرسید.

اسحاقی گفت: معمولاً پیرهن و شلوار داشت یا یک کت خاکستری می‌پوشید با یک ته ریش کوتاه.

وکیل مدافع حمید نوری پرسش‌های متعددی درباره اینکه چه زمانی متوجه شده نام اصلی حمید عباسی، حمید نوری است طرح کرد و اسحاقی توضیح داد که برادرش مهدی این موضوع را می‌دانسته و ظاهراً برادرش در این مورد به او گفته بود، اما او چنین چیزی را به یاد ندارد:

«خمینی مرده و مرتب در رادیو شعری خوانده می‌شد، مهدی برادرم آن را مسخره می‌کرد. یکی از هم اتاقی‌های ما به اسم محمد رفت در اتاق را زد و گفت این به امام توهین می‌کند، بلافاصله مهدی را از بند بیرون بردند و چند ساعت بعد با سر و صورت قرمز به بند برگشت. گفتم: چی شد؟ گفت من را بردند دادیاری و تا توانستند من را زدند و آویزان کردند، از پنجره آویزان کرده بودند. بعد رفتیم حیاط برای بازی کردن، آمدند اسم او را خواندند و برای چند ماه به انفرادی بردند.

اسحاقی گفت: موقع ضرب و شتم، کارت نوری از جیبش افتاده و دیدم که اسمش "نوری" است. او می‌گوید این موضوع را به من گفته است، اما من یادم نمی‌آید.»

به باور من، می‌توان گفت: تا به امروز در برخورد با شاکیان و شاهدان حاضر در نشست های دادگاه، تمامی تلاش وکیل مدافع متهم حمید نوری، سعی اش در مقایسه میان روایت های هر شاهد در بازجویی های پلیس و شهادت آنها در صحن دادگاه است. هر آنگاه که نوبت وکیل مدافع متهم می‌رسد؛ تمامی سعی اش در برجسته کردن موارد بیان شده اختلاف و اعتقاد و به زبانی تناقض میان آنها را برای قاضی و دادگاه برجسته کند. تا اینجای کار در دو روز آخر در انجام اینکار یعنی در دادگاه سیامک نوری و محسن اسحاقی وکلای مدافع حمید نوری در بازکردن زوایای تناقض در کلام این دو نیافتند. خاصه در بیان شاکی و شاهد، آقای محسن اسحاقی، خود با بیان طنز قوی خودش در دو نوبت در قبال پرسش وکیل مدافع که فاصله بین او و برادرش پرسید. او گفت: اگر می‌شد با سانتی متر می‌شد این فاصله را اندازه گرفت. شما در فاصله را از سی و سه سال پیش دارید دنبال می‌کنید؟ موفقیتی نداشته است.

بر پایه‌ی یادداشت‌های پیشینم بر آنم:

دادخواهی همین است! هم صدا شدن با مادران، پدران، همسران و فرزندان همه‌ی ایرانیان خفته در خاوران‌های ایران، بدون گره زدن نام مبارزان با وام خواهی حقوق بشری اتحادیه‌ی اروپا که نماینده‌اش در جریان مضحکه‌ی نشست قاضی مرگ ابراهیم رئیسی بر تخت قوه‌ی اجرایی مهمان این جانی و حاکمیت جنایتکار بوده‌اند.

باری کارما از امروز با دادگاه و محاکمه حمید نوری در استکهلم تازه آغاز شده است، پژواک صدای دادخواهی همه‌ی مردمان رنج کشیده و داغدار، به وسعت ایران باشیم!

چهاردهمین جلسه دادگاه حمید نوری با پایان شهادت سیامک نادری و محسن اسحاقی به عنوان شاکی و شاهد به پایان رسید. جلسه بعدی

دادگاه سه‌شنبه ۱۴ سپتامبر / ۲۳ شهریور با شهادت رمضان فتحی
ادامه می‌یابد.

تا یادداشتی دیگر ...

<https://drive.google.com/drive/folders/1l-DDPT0OmT6arD5agxkUrtLQkrNET6r?usp=sharing>